

بازسازی و بررسی مقومات متافیزیکی نظریه عامل - شبکه برونو لاتور

شادی محمدی*

غلامحسین مقدم حیدری**

چکیده

برونو لاتور فیلسوف و مردم‌شناس معاصر فرانسوی، اولین کسی است که شیوه‌های مردم‌شناسی را برای فهم و درک چگونگی تغییر و تحول علم به کار گرفت و نظریه ویژه‌ای را بنا نهاد که به نظریه عامل - شبکه معروف است. کارهای میدانی لاتور مبتنی بر متافیزیک خاصی است که او را در میان جامعه‌شناسان معرفت علمی منحصربه‌فرد کرده است. البته به دلیل گستردگی آثار لاتور و پراکندگی نظریات او در این آثار، فهم مبانی فلسفی نظریه او را دشوار کرده است؛ از این‌رو در این مقاله تلاش می‌کنیم مقومات متافیزیکی نظریه او را در قالب چهار اصل - تحویل‌ناپذیری، شیء به مثابه کنشگر، ترجمه و اتحاد کنشگرها - از میان آثارش استخراج کنیم. سپس نشان می‌دهیم که این اصول دارای فصل مشترکی با عنوان اصل پیوستگی مطلق می‌باشند. همچنین در لابه‌لای بحث سعی خواهیم کرد پیامدهای این نظریه را در مقولات صدق، واقعیت و

* دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه امیرکبیر.

** استادیار و عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

تاریخ تأیید: ۹۲/۲/۲۴

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۲/۱۰

تمایز سوژه و ابژه بررسی کنیم و نقاط تمایز آن را با معرفت‌شناسی رایج و نظریه‌های متداول در فلسفه علم بیان کنیم.

واژگان کلیدی: نظریه عامل - شبکه، تحویل ناپذیری، کنشگر، ترجمه، اتحاد.

مقدمه

تئوری عامل - شبکه در دهه ۱۹۸۰ توسط برنولاتور و جان لاو شکل گرفت. این نظریه به دلیل معاصر بودن و زنده بودن صاحبان اصلی نظریه همچنان پویا بوده، طرفداران بسیاری را به خود جلب کرده است. از سوی دیگر آثار لاتور در این زمینه فراوان است و نمی‌توان با استناد به شمار محدودی از آنها به توضیح این نظریه پرداخت. با توجه به وجود این مشکلات، در این مقاله تلاش شده است مقومات اصلی نظریات لاتور دسته‌بندی و هرکدام تشریح گردد؛ از این رو از شیوه‌های مختلفی همچون مقایسه با دیگر فیلسوفان و ذکر مثال بهره گرفته شود تا بتوان در بخش پایانی این مقاله نظریه عامل - شبکه را هرچه بهتر مطرح کرد.

در نظریه عامل - شبکه از عباراتی استفاده شده است که می‌توان آنها را در دو دسته جای داد: دسته نخست واژه‌هایی‌اند که یا کاملاً جدیدند و یا پیش از آن، جایگاه و کاربردی در فلسفه نداشته‌اند. برای مثال واژه *Actant* اصطلاحی است که لاتور برای بیان منظور خود در موارد مشخصی از آن استفاده کرده است. پیش از آن، واژه *Actor* به معنای عامل استفاده می‌شد و بیانگر عامل‌های انسانی بود؛ در حالی که لاتور برای اشاره به هر دو عامل‌های انسانی و غیرانسانی واژه *Actant* را مناسب تشخیص داد.

دسته دوم از این عبارات شامل لغاتی می‌شود که از قبل در فلسفه و جامعه‌شناسی کاربرد داشتند، ولی در این نظریه یا معنای خود را از دست داده‌اند و یا معنای آنها تغییر کرده است؛ برای نمونه *Translate* که به معنای ترجمه بود، در فلسفه لاتور مفهومی بیشتر از ترجمه را شامل می‌شود و - همان‌طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد - به نحوی معنای ارتباط و انتقال را نیز دربر می‌گیرد. از آنجا که این قبیل عبارات در فلسفه لاتور متعدّدند، لازم است پیش از تبیین نظریه عامل - شبکه ابتدا به طور مفصل این عبارات

توضیح داده شود تا ابهامات احتمالی را برطرف و فهم این نظریه را آسان تر کند. با توجه به آثار لاتور و گفته‌های او می‌توان چهار اصل کلی را که پایه‌های مباحث فلسفی لاتور به شمار می‌روند، استخراج کرد. این چهار اصل، راهنمای شناخت فلسفه لاتور بوده، مقومات تفکر فلسفی او را نشان می‌دهند. در ادامه ابتدا به بیان این چهار اصل پرداخته، سپس نظریه عامل - شبکه را که محصول این اصول است، توضیح داده خواهد شد.

۱. اصل اول؛ تحویل‌ناپذیری

بنا به گفته‌های لاتور بنای فلسفه وی بر «تحویل‌ناپذیری» (Irreduction) است. اهمیت این مسئله تا جایی است که برای لاتور «اصل تحویل‌ناپذیری پذیرفته شده است» (Latour, 1988, p.191)؛ به طوری که او ساختار فلسفی خود را بر این اصل بنا نهاده است. بر همین اساس و برای درک فلسفه او نیاز است که ابتدا این آموزه توضیح داده شود. البته لاتور در این باره چندان صحبت نکرده و به طور منسجم و مفصل به آن نپرداخته است، ولی طبق فصلی با همین عنوان در یکی از کتاب‌های لاتور (The Pasteurization of France) می‌توان گفت که راه اصلی ورود به فلسفه او آشنایی با مسئله تحویل‌ناپذیری است. از این رو ما آن را اصل اول در فلسفه لاتور به شمار می‌آوریم. لازم است ابتدا و پیش از ارائه دیدگاه لاتور، به اجمال به بررسی تحویل‌پذیری (Reduction)، سابقه و جایگاه آن در تاریخ فلسفه بپردازیم. تحویل‌پذیری در فلسفه به این معناست که چیزی از قبیل یک شیء، خاصیت، مفهوم و نظریه را با عبارت دیگری توضیح داد که این عبارت معمولاً ساده‌تر و یا متعارف‌تر از آن چیز است. طبق این دیدگاه می‌توان یک نظریه یا پدیده را به نظریه یا پدید را دیگری تحویل کرد؛ مثلاً تحویل علم ریاضی به منطق، تبدیل هم علوم به فیزیک و یا توضیح ساختار و عملکرد یک سلول با کمک مجموعه اتم‌ها و مولکول‌ها از نمونه‌های تحویل‌کردن‌اند. تحویل‌پذیری مفهومی است که برای نخستین بار توسط دکارت مورد استفاده قرار گرفت. او در مثال معروفش همه علوم را تنها به سه علم تحویل می‌برد. از نظر او کل فلسفه شبیه یک درخت است؛ به

طوری که متافیزیک، ریشه آن است، فیزیک تنه آن است و همه علوم دیگر شاخه‌هایی‌اند که از این تنه رشد می‌کنند. این علوم به سه اصل که عبارت‌اند از: طب، مکانیک و اخلاق، تحویل می‌یابند. فعالیت‌های دکارت در این باره توسط نیوتن ادامه یافت و منجر به انتشار کتابی با عنوان **اصول ریاضی فلسفه طبیعی** شد. البته فیلسوفان پیش از آنها کوشیده بودند جهان را به یک ماده واحد تحویل برند؛ مثلاً *تالس* معتقد بود ماده سازنده جهان، آب است. اما بعد از دکارت بود که این عبارت در میان فلاسفه رایج شد.

تحویل‌پذیری را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست تحویل‌پذیری نظریه‌ای (Theoretical Reduction) است که طبق آن یک یا چند نظریه در نظریه دیگر که جامع‌تر از قبلی است، قرار می‌گیرند. این نظریه جامع باید بتواند نتایج نظریات دیگر را دربر گیرد یا حتی نتیجه‌ای بیشتر از آنها داشته باشد. *کیم*، *ارنست نیگل* را نخستین فردی معرفی می‌کند که مبحث تحویل‌پذیری نظریه‌ای را در سال ۱۹۵۰ به صورت مدون گردآوری و فرموله کرده است (Kim, 1996, p.212). برای مثال نظریات *کپلر* درباره حرکات سیارات و همچنین نظریه‌های *گالیله* درباره حرکت به نظریه مکانیک نیوتنی تحویل داده می‌شود؛ زیرا مکانیک نیوتنی بر هردوی آن نظریات قادر است پدیده‌های بیشتری را هم تبیین کند. برخی از طرفداران این نوع تحویل‌گرایی معتقدند می‌توان همه نظریه‌های علمی را به نظریه واحد و جامع تحویل کرد.

دسته دوم مربوط به تحویل‌پذیری روش‌شناختی (Methodological) است که در آن، اشیا و پدیده‌ها را با کمک چیزهای ساده‌تر، کوچک‌تر و یا اجزایشان مثل اتم‌ها یا کوارک‌ها توضیح می‌دهند. در این روش هرچه این اجزا بنیادی‌تر و ساده‌تر باشند، آن نظریه بیشتر مورد توجه خواهد بود و بر دیگر نظریه‌ها برتری دارد؛ مثلاً برخی از دانشمندان سعی دارند ریزترین بخش ماده را یافته، با بررسی رفتار آن، رفتار کل جهان را پیش‌بینی و تبیین کنند.

دسته سوم، تحویل‌پذیری هستی‌شناختی (Reductionism Ontological) است که بر اساس آن، واقعیت (Reality) از حداقل تعداد از انواع جوهر (Substance) تشکیل

شده است. در این دیدگاه اشیا، رخدادها و ویژگی‌ها به یک جوهر واحد تحویل می‌شوند؛ مثلاً دوگانه‌انگارها (Dualist) اعتقاد دارند هر چیزی به یکی از دو جوهر روح و بدن قابل تحویل است.

آنچه به عنوان تحویل‌ناپذیری مورد نظر لاتور است، آخرین مورد، یعنی تحویل‌ناپذیری هستی‌شناختی است که ادعایی متافیزیکی است. لاتور به شدت با این ادعا مخالفت و آن را رد می‌کند. لاتور سپس دیدگاه خود را - که در ادامه اشاره خواهد شد - ارائه کرده، بر اساس آن، جهان را توضیح می‌دهد. البته دیگر اقسام تحویل‌پذیری - نظریه‌ای و روش‌شناختی - هم بر اساس این ادعای لاتور رد خواهد شد. در واقع این ایده که چیزی به چیز دیگری تحویل یابد، اعم از شیء، نظریه و یا هر حادثه و رخدادی مورد پذیرش لاتور نیست.

اکنون به ارائه نظر لاتور در این زمینه می‌پردازیم. یکی از اصول اولیه در فلسفه لاتور این است که «یک چیز به خودی خود تحویل‌پذیر یا تحویل‌ناپذیر به چیز دیگری نیست» (Latour, 1988, p.158). پس بر اساس این نگرش، لازم نیست دیدگاه لاتور هم به دیگر مکتب‌های فلسفه تحلیلی یا قاره‌ای تحویل برده شود.

انسان‌های زیادی از جمله منجمان، ریاضیدان‌ها، فیلسوفانی مثل کانت و هگل، مهندس‌ها، نویسندگان، مدیرها، سرمایه‌دارها، جنگ‌جوها و شیمی‌دان‌ها همواره می‌کوشند جهان را به واقعیت واحدی تحویل کنند که آن واقعیت بتواند همه چیز را توضیح دهد. «به طوری که آموزه فلسفی وحدت علم (Unity of Science) شکل ویژه تجربه‌گرایی رادیکال بود» (Hacker, 1997, p.59) و «پوزیتیویست‌ها آن را یکی از اصول بنیادین جهان‌بینی خود می‌دانستند» (Ibid, p.41). از نظر لاتور «هیچ چیز نمی‌تواند به چیز دیگری تحویل یابد، هیچ چیز نمی‌تواند از چیز دیگری گرفته شود [گرچه] هر چیزی ممکن است با چیزهای دیگر متحد باشد» (Latour, 1988, p.163). هر موجودی اعم از انسان یا غیرانسان (Nonhuman) مستقل از دیگر چیزها و متکی به خود وجود دارد. در این نظریه نمی‌توان بین انسان و غیرانسان از حیث وجودی تمیزی قائل شد. هر ذره هرچند

جزئی - از نظر انسان‌ها - و در ظاهر بی‌تأثیر، به همان اندازه مهم تلقی می‌شود که انسان‌ها با تمام قوایشان اهمیت دارند.

یکی از پیامدهای چنین دیدگاهی این است که دیگر نمی‌توان بین «طبیعت» (Nature) و «جامعه» (Society) به عنوان مجموعه انسان‌ها، مرزی مشخص قایل شد. در این موقعیت، انسان‌ها در میان نیرو (Force)های مختلفی احاطه شده‌اند که مجموعه این نیروها جهان (World) را تشکیل داده است.

نیرو در فلسفه لاتور بسیار بااهمیت بوده، معنای ویژه‌ای دارد؛ اما اینکه لاتور جهان را متشکل از نیرو می‌داند، به چه معناست؟ برای روشن شدن این اصطلاح می‌توان مثالی را در نظر گرفت. اتاقی را فرض کنید که اشیای داخل آن، ویژگی خاصی دارند؛ به این صورت که پیرامون هر یک از آنها را میدانی - مانند میدان مغناطیسی - در بر گرفته است که اگر شیئی در آن میدان قرار بگیرد، تحت تأثیر آن میدان خواهد بود. همچنین شدت میدان‌های اشیای داخل این اتاق یکسان نیستند و هر یک متناسب با توانایی و کاربرد آن اشیا تعیین می‌شود. حال تویی را در نظر بگیرید که غلت‌زنان وارد این اتاق می‌شود. او با عبور از کنار هر کدام از اشیا به ضرورت تحت تأثیر میدان پیرامون آنها هم قرار گرفته، با اثرپذیری از آنها دچار تغییراتی می‌شود. ممکن است به چپ یا راست منحرف و یا سرعتش کم یا زیاد شود. می‌توان با بسط این مثال، این اتاق را نمونه کوچکی از جهان دانست که در آن، اشیای متنوع و متعدد قرار دارند. هر یک از موجودات و اشیا در جهان، توانی از اثربخشی دارند که می‌توانند بر دیگر اشیا تأثیر بگذارند. هیچ شیئی نیست که این میدان نیرومند را نداشته باشد، حتی در کمترین مقدار. پس در نگاه بالاتر می‌توان جهان را سرشار از این نیرومندی‌ها یا به قول لاتور مجموعه‌ای از نیروها دانست. هر شیء که با شیء دیگری در ارتباط باشد، مانند همان توپ غلتان تحت تأثیر نیروی آن هم قرار خواهد گرفت و متناسب با نیروی شیء مقابل، واکنش نشان خواهد داد. این مطلب حتی درباره انسان‌ها نیز صادق است و اگر آنها هم در کنار اشیا یا انسان‌های دیگر باشند - که هر کدام نیروی خود را دارد - تحت تأثیر قرار می‌گیرند. این واکنش، همان حرکتی است که لاتور از آن با عنوان

«کنش» (Act) یاد کرده، هر یک از اشیا را یک «کنشگر» (Actant) می‌خواند. این مطلب در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد.

اما باید دید چگونه می‌توان جهانی را تصور کرد که در آن نمی‌توان چیزی را به چیز دیگر تحویل کرد؟ آیا تلاش انسان‌ها تاکنون برای تحویل اشیا به یکدیگر بیهوده و بی‌ثمر بوده است؟ اگر واقعا اشیا به یکدیگر قابل تحویل نیستند، پس چه ارتباطی میان آنها برقرار است؟ یا آنکه تحویل آن‌گونه که از قبل تعریف شده است، غیرممکن است یا ما می‌توانیم با تغییر تعاریف باز هم از تحویل‌پذیری سخن بگوییم؟ در ادامه با تشریح دیدگاه لاتور در این باره می‌توان به پاسخ این پرسش‌ها دست یافت.

اگر هر چیزی که در این جهان وجود دارد، شیء نامیده شود، می‌توان از اهمیت شیء در فلسفه لاتور یاد کرد؛ زیرا آنچه در فلسفه لاتور اهمیت دارد، اشیا ایند فارغ از اینکه انسان باشند یا غیرانسان.* البته یکی کردن این دو دسته در فلسفه لاتور به این معنا نیست که همه اشیا یک ویژگی دارند و از هر لحاظ در یک دسته جای می‌گیرند؛ بلکه می‌دانیم که انواع گوناگون و متفاوتی از اشیا در جهان وجود دارند، ولی آنچه مورد نظر لاتور است این است که این موجودات، فارغ از تنوعشان، همگی اشیا بوده، به عنوان کنشگر به شمار می‌آیند. در واقع او قصد دارد به بررسی آنها به عنوان یک شیء بپردازد. این بررسی بدان معنا نیست که ما می‌خواهیم ذات این انواع را بیابیم و ویژگی‌های جوهرین آنها را به دست آوریم؛ بلکه بدان معناست که می‌خواهیم اشیا را در بطن نیروهایی که میانشان وجود دارد، بشناسیم؛ از این رو کار ما تنها توصیف موقعیت اشیا در ساحت عمل است. بدین جهت مطالعات تجربی برای لاتور بسیار با اهمیت‌اند؛ به طوری که او معتقد است ما باید اشیا را در عمل (Action) و توصیف (Describe) آنها بشناسیم. او حتی از این روش با عنوان «متافیزیک تجربی» (Experimental metaphysics) (Latour, 2004, p.123) یاد

* شاید بتوان این بخش از فلسفه لاتور را در مقابل فلسفه کانت قرار داد؛ زیرا کانت جهان را به دو دسته شیء (Object) و فاعل شناسا (Subject) تقسیم کرده است؛ این در حالی است که از نظر لاتور این هر دو دسته در یک گروه شیء قرار می‌گیرند. این مطلب در ادامه متن بیشتر توضیح داده خواهد شد.

کرده است.*

پس نخستین اصل مورد نظر، اصل «تحویل‌ناپذیری» است. همان‌طور که دیدیم، بنا بر نظریه لاتور چیزی به طور ذاتی** قابل تحویل یا تحویل‌ناپذیر به چیز دیگری نیست. به طور کلی نمی‌توان شیء یا رخدادی را حاصل از شیء یا رخداد دیگری دانست. البته لاتور این مطلب را انکار نمی‌کند که ما معمولاً این‌کار را در زندگی روزانه انجام داده، معمولاً رخدادها را بر اساس دیگر چیزها توضیح می‌دهیم؛ برای نمونه دین محصول فاکتورهای اجتماعی پنداشته شده است و یا حرکت‌های پیچیده بدن انسان نمونه آشکاری از قوانین نیوتن خوانده می‌شوند. جالب اینجاست که توضیح یک شیء با کمک دیگر اشیا توضیحات قانع‌کننده نیز می‌باشند. این در حالی است که لاتور هیچ‌یک از اینها را آن‌گونه که پنداشته می‌شود تحویل یافته دیگری نمی‌داند.

در این راستا می‌توان گفت که هر چیزی یک رخداد مشخص در جهان است. نمی‌توان اعمال یک فرد را به مورد خاصی مثلاً عقده‌های دوران کودکی‌اش نسبت داد، مگر اینکه فرایند تشخیص را به دقت طی کرد؛ مثلاً برای اینکه ریشه‌های خجالتی‌بودن یک پسر بچه را شناخت، ابتدا باید روی خود آن فرد مطالعه کرد، سپس اعمال و رفتار او و سابقه زندگی‌اش را به دقت مشاهده کرد، حتی با یک روان‌شناس مشاوره کرد. ممکن است در این راه تغییر مسیر داده، روش مطالعه خود را تغییر دهیم. با وجود تمامی این تلاش‌ها باز هم نباید توقع داشت که ما حتماً به یک نتیجه متقن خواهیم رسید؛ مثل مهندسی که برای عملیات حفرتونل همه جوانب کار را در نظر می‌گیرد؛ ولی گاهی با رفتارهای غیرمنتظره‌ای در کوه روبه‌رو می‌شود. باید این را هم در نظر داشت که نمی‌توان درباره هر چیزی

* از این اصطلاح می‌توان اهمیت مطالعه و آزمایش را در کارهای لاتور مشاهده کرد. شاید بزرگ‌ترین شاهد آن کتاب **زندگی آزمایشگاهی** است که لاتور چند سال از عمر خود را در یک آزمایشگاه برای گردآوردن اطلاعات آن صرف کرد.

** خواننده محترم توجه داشته باشد که لغت «ذات» در این جمله معادل لغت «Inherent» بوده، با لغت «ذات» برای معادل «Essence» که توسط لاتور انکار می‌شود، تفاوت دارد.

به راحتی داوری کرد، حتی اگر بسیاری از جوانب کار را در نظر گرفته باشیم. در نتیجه می توان به طور خلاصه این گونه گفت که چیزی به چیزی قابل تحویل نیست. هر چیزی فقط خودش است.

۲. اصل دوم؛ شیء به مثابه کنشگر

دومین اصل آن است که هر چیزی در جهان یک شیء یا به گفته خود لاتور «کنشگر»^{*} به شمار می آید. یک قطره آب، یک هواپیما، یک مسابقه فوتبال و حتی تک تک انسان ها یک کنشگر شمرده می شوند. از نظر هستی شناختی هیچ چیزی واقعی تر از چیز دیگری نیست. هر کدام از پدیده ها و اشیا در جهان نقش خود را ایفا می کند، فارغ از اینکه کوچک باشد یا بزرگ، ماندگار باشد یا زودگذر، قوی باشد یا ضعیف و حتی انسان باشد یا نباشد. پس هر شیئی باید متناسب با نقشش در جهان بررسی شود، نه اینکه آن را در مقایسه با دیگر اشیا در نظر گرفت و میزانی از واقعیت را به آن نسبت داد.

اصل دوم لاتور درباره کنشگرها منجر به پیامدهای مهمی می شود. هارمن، فیلسوف معاصر امریکایی، معتقد است از میان رفتن تفاوت بین اشیا طبیعی و مصنوعی، انسان و جهان و در نهایت کنار گذاشتن جوهر ارسطویی از مهم ترین این پیامدها می باشند (Harman, 2009, p.14). ما در ادامه تلاش می کنیم با تشریح این موارد، موضع لاتور را روشن تر کنیم.

۲-۱. عدم تفاوت بین اشیا طبیعی و مصنوعی

نخستین پیامد اینکه وارد کردن مفهوم کنشگر، فاصله ای را که از گذشته بین جوهرهای طبیعی (Natural Substance) و گردایه های مصنوعی (Artificial Aggregate) وجود دارد، از میان می برد. در تاریخ فلسفه معمولاً افرادی چون لایبنیتز (Leibniz) بین جوهرهای طبیعی همچون کوه و درخت و اجسام ساختگی مانند ماشین ها، تفاوتی قائل

* قابل ذکر است واژه Actant عبارتی است که توسط لاتور به طور هم زمان وارد مجموعه واژگان انگلیسی و فرانسوی شد. این لغت، ترکیبی از لغت Action و پسوند -ant است. این واژه در مقابل Actor و به معنای عامل های انسانی و غیر انسانی است.

بودند. از نظر آنها هر جزء از اشیای طبیعی معرف کل آن شیء‌اند؛ به طوری که با جداکردن اجزای آن، باز هم شیء، همان شیء قبلی است، در حالی که هر قطعه از گردایه‌های مصنوعی هویتی مستقل از کل آن دارند؛ مثلاً اگر قسمتی از یک قطعه سنگ را شکسته، از آن جدا کنیم، آن سنگ و آن قطعه جداشده باز هم سنگ باقی می‌ماند، ولی اگر عقربه‌های یک ساعت را از آن جدا کنیم، دیگر نه آن عقربه‌ها را می‌توان ساعت دانست و نه آن مجموعه قطعات باقی‌مانده را. «بنابراین من جوهرهای مادی و مرکب را «تنها» به اشیای زنده محدود می‌کنم. این اشیا تنها ماشین‌هایی آلی (Organic) از طبیعت‌اند. از نظر من چیزهای دیگر تنها گردایه‌ای از جوهرها هستند... گردایه‌ها یک چیز واحد را واقعاً تنها به صورت عرضی تشکیل می‌دهند» (تأکید از نگارنده) (Leibniz, 1989, pp.205-206). اما مطابق این اصل از آموزه‌های لاتور نه تنها تفاوتی بین این دو دسته وجود ندارد، بلکه همه آنها در یک گروه و تحت عنوان کنشگر خوانده می‌شوند. پس نگاه ما به جهان، در مقام اول معطوف به اشیاست و سپس به تفکیک این اشیا بر اساس معیارهای دیگر، مانند طبیعی یا مصنوعی بودن می‌پردازیم. در این دید اجزای اشیا در مرتبه نخست اولویت ندارد، بلکه ارتباط آنها با دیگر اشیا، آنها را می‌سازد و تبدیل به یک شیء خاص می‌کند، نه اجزا و یا جوهر آنها.

۲-۲. عدم تفاوت بین انسان و جهان

دوم اینکه مفهوم لاتوری کنشگر، شکافی را که پس از کانت بین انسان متفکر (Thinking Human) به عنوان یک فاعل و دیگر موجودات و اشیا ایجاد شده است، از بین می‌برد. از نظر کانت در مواجهه با جهان خارج، فقط جهان بر انسان عرضه نمی‌شود، بلکه این انسان‌هایند که جهان خارج را درک می‌کنند و می‌فهمند؛ یعنی اگر انسان نباشد، معلوم نیست جهان خارج چه خواهد شد. او با تقسیم جهان به نومن (Noumena) و فنومن (Phenomena)، دسترسی ذهن انسان را محدود به فنومن کرده، دسترسی به جهان فی حد ذاته یا همان نومن را غیرممکن می‌داند. خارجی بودن جهان نیز در واقع به انسان متکی است؛ زیرا «مفهوم خارج از ما فقط به معنی بودن در مکان است» (kant, 1909,)

p.185). خارج از مابودن یا همان در مکان بودن هم مستقل از انسان نیست؛ زیرا باز هم قائم به صور شهود انسانی، یعنی مکان، است. پس «می توان به این پرسش که آیا اجسام در خارج از ذهن ما به صورت اجسام در طبیعت وجود دارند، بی هیچ تردیدی پاسخ منفی داد» (Ibid). پس طبق این دیدگاه، ذهن انسان است که به جهان خارج صورت می بخشد.

تلاش های کانت در زمینه تبیین جهان به کمک سوژه و ابژه چندان هم به نتیجه نرسیده است. برای او جهان ابژه قابل شناخت نیست، بلکه تنها از طریق ذهن ما صورتی به آن بخشیده شده است و از طرف سوژه قابل درک می شود. اما پرسش از اینکه این جهان واقعاً چگونه چیزی است در فلسفه کانت بی معناست. اما واقعاً «بود»ی که هرگز نمی توان در مورد آن اظهار نظر کرد، با «نبود» چه تفاوتی دارد؟ سخن ویتگنشتاین در این باره می تواند مشکل کانت را بهتر نشان دهد. او می گوید: «چیزی که درباره آن نتوان هیچ گفت، فرقی با یک امر عدمی ندارد» (اسکروتن، ۱۳۷۵، ص ۹۹). اما لاتور همچون کانت به جهان خارج نمی نگرد. از نظر لاتور «از زمان کانت به بعد شیء فی نفسه در واقع به خودش واگذار شده است، بدون هیچ ابتکار عمل، بدون هیچ کنش، به طور کاملاً منفعل با مدل های مختلف یا مقولات تحمیل شده به آن شکل داده، چهارچوب بندی می شود. تنها وظیفه آن [شیء فی نفسه] این بوده است که ویژگی استعلایی غیر انسانی بودن معرفت ما را به منظور جلوگیری از عواقب شوم ایدئالیسم ضمانت کند» (Latour, 1992, p.7).

لاتور معتقد است وظیفه ابژه آن است که مشخص کند جهان اطرافی که توسط ما شناخته می شود، ساخته انسان نیست. اگر این مطلب را انکار کنیم، در واقع به نحوی برساخت گرایی اجتماعی (Social Constructivism) را پذیرفته ایم؛ در حالی که لاتور این شیوه تفکر را نمی پذیرد. در مقابل ابژه، سوژه قرار گرفته است که تلاش می کند نشان دهد این جهان، ساخته انسان است. اگر هم این بخش را انکار کنیم، به واقع گرایی خواهیم رسید و در این صورت این طبیعت است که هر چیزی را اعم از جامعه می سازد که این هم مقبول لاتور نیست. او در اینجا راه دیگری را پیشنهاد می کند.

راه پیشنهادی لاتور بر اساس عدم تمایز میان انسان و اجتماع از یکسو و طبیعت از

سوی دیگر بنا شده است. از نظر او نیازی نیست که این دو را از نظر وجودشناختی از یکدیگر تفکیک کنیم. در این صورت نباید طبیعت و اجتماع را دو علت منفک برای پدیده‌های تجربی پنداشت؛ بلکه باید آنها را نتیجه واحد یک عمل مشترک، یعنی طبیعت- اجتماع در نظر گرفت. پس دیگر در جهان تنها دو قطب سوژه و ابژه وجود نخواهد داشت، بلکه «ما مجازیم به تعداد کنشگرهای موجود، قطب داشته باشیم» (Ibid, p.12)؛ زیرا فعالیت وجودشناختی بین کنشگرها پخش شده است.

از نگاه لاتور هیچ موجودی کمتر یا بیشتر از انسان‌ها کنشگر به شمار نمی‌آید. در جهانی که او توسط کنشگرها می‌سازد، هیچ شیئی به دلیل داشتن قوای تفکر نه تنها بر دیگری برتری ندارد، بلکه حتی از دیگر اشیا متمایز هم نمی‌شود. البته این مطلب انکار اهمیت قوای فکر در انسان‌ها نیست، بلکه لاتور در این اصل قصد دارد اهمیت هر چیزی را در تشکیل ساختار جهان هرچند کوچک نشان دهد. جهانی که لاتور می‌سازد متشکل از همه اجزائی است که او آنها را کنشگر می‌خواند. این مجموعه برای تشکیل و ادامه حیات به تک تک اشیا خود نیاز دارد، نه اینکه عده‌ای از این اشیا، مثلاً انسان‌ها، به دیگران صورت بخشیده باشند. خواص اشیا ناشی از روابط آنها با دیگران است. گویی شبکه‌ای از اشیا به یکدیگر صورت می‌بخشند، نه اینکه انسان به عنوان موجود دارای ذهن، اشیا را متعین می‌کند. همه چیز در این جهان به یک اندازه اهمیت دارد. همه چیز می‌تواند در کنار دیگران قابل دسترسی و احتمالاً برای انسان قابل درک باشد. جهان لاتور همچون جهان تولستوی در اثر معروفش **جنگ و صلح** است. از نظر تولستوی نقش توده مردم گمنام و سربازان دون‌پایه در یک حرکت بزرگ تاریخی کمتر از نقش ژنرال‌ها و سرداران بزرگ نیست. هرچند هیچ کس، اعم از خبرنگاران، مورخان، نویسندگان و شاعران، اهمیتی به آنها ندهند.

در نهایت لاتور معتقد است باید علیه آموزه‌های کانت حرکت کرد تا بتوان جهان را شناخت. در این حرکت، گام نخست آن است که «دو قطب طبیعت و اجتماع را به مرکز منتقل و در یکدیگر ذوب (Fuse) کنیم» (Ibid, p.12).

۳-۲. عدم پذیرش جوهر ارسطویی

سومین بحثی که پس از پذیرش این اصل قابل بررسی است، موضع دوگانه لاتور در برابر ارسطوست. او از این نظر که هر موجود واقعی یک جوهر مستقل به شمار می‌آید با ارسطو همگام است. اما از سوی دیگر لاتور به صورت رادیکال‌تری نسبت به ارسطو به این مطلب می‌نگرد. ارسطو معتقد است هر جوهری می‌تواند تغییراتی را در صفات عرضی (Accidents) و برخی خواص (Features) و ارتباط (Relation) آن با دیگر اشیا داشته باشد و همچنان همان جوهر بماند؛ زیرا «کیفیات، از قبیل رنگ و شکل، و دیگر اعراض، گفته می‌شود که مشتق شده از جوهرهایند» (Borchert, 2006, p.139).

لاتور در این بحث از ارسطو فاصله گرفته است و - همان‌طور که ذکر شد - موضع رادیکال‌تری را پیش می‌گیرد. از نظر ارسطو هر چیز منفردی یک جوهر است و جوهر درونی‌تر، ماندگارتر و شاید بتوان گفت اصیل‌تر از خواص بیرونی یک شیء است. یک جوهر می‌تواند بدون اینکه خودش تغییر کند، تغییرات را در ویژگی‌هایش تحمل کند، گویی جوهر از هر تغییری در امان است.

اما بر خلاف ارسطو، لاتور معتقد است یک کنشگر، یک هسته داخلی و مصون ندارد که با پوسته خواص و روابط پوشیده شده باشد. اساسا اگر لاتور بخواهد دیدگاه ارسطو را بپذیرد، اصل تحویل‌ناپذیری را رد کرده است؛ زیرا در این صورت خواص و نسبت اشیا از یک هسته ثابت و عمیق‌تر (جوهر) نشئت گرفته است و گویی وابسته به آن است و روی آن بنا شده است. «به طوری که از نظر ارسطو جواهر اولیه‌اشیائی هستند که محمول یکدیگر نیستند، بلکه چیزی دیگر - یعنی عرض - محمول آنهاست» (کاپلستون، ۱۳۸۸، ص ۳۴۸). همان‌طور که گفته شد، اگر بتوان چیزی را بر اساس چیز دیگری در نظر گرفت، پس به طور ضمنی پذیرفته‌ایم که یکی به دیگری تحویل یافته است. در مورد نظریات ارسطویان هم وضع به همین منوال است؛ زیرا اگر ویژگی‌های اشیا را بتوان روی جوهر آنها بنا کرد؛ گویی ویژگی‌ها را به جوهر تحویل کرده‌ایم؛ به نحوی که این ویژگی‌ها بدون جوهرهای تغییرناپذیر مفهومی ندارند؛ زیرا از نظر ارسطو «مواردی که جهان را ساخته‌اند یا

از جوهرها هستند، که مستقلاً وجود دارند، یا از غیرجوهرها، که تنها [به صورت] وابسته به جوهرها وجود دارند» (Borchert, 2006, p.4).

به طور کلی تر می توان گفت در نگرش ارسطویی اساساً ویژگی ها و خواص یک شیء بدون وجود جوهرهای مربوط به آن وجود نخواهند داشت. پس بنا بر اصل تحویل ناپذیری، چنین تقسیمی برای شیء رد می شود؛ یعنی اشیا را نمی توان به دو بخش جوهر و عرض قسمت کرده، وجود یکی را با توجه به وجود دیگری در نظر گرفت.

لاتور همه ویژگی های یک کنشگر را وابسته به همان کنشگر می داند. به عبارت دیگر چیزی به جز مجموعه ویژگی ها وجود ندارد که شیء یا بخشی از آن را بسازد، بلکه این خود ویژگی هائیند که شیء را ایجاد می کنند. پس به طور خلاصه می توان گفت صفات، خواص و روابط بین اشیا کنشگرها را می سازد، نه اینکه جوهر و عرض های آن، بخش های تشکیل دهنده اشیا باشند. لاتور به طور ویژه به اهمیت روابط بین یک شیء با دیگر اشیا در شکل گیری نقش آن شیء پرداخته است. او می گوید:

هیچ چیزی به خودی خود منظم یا نامنظم (Order or disorder)، منحصربه فرد یا چندگانه، همگن یا ناهمگن، مؤثر یا منفعل، انسان یا غیرانسان، مفید یا بی مصرف نیست. هرگز به خودی خود نیست بلکه همواره توسط دیگران [مشخص می شود] (Latour, 1988, p.161).

همان طور که ملاحظه شد، اصل دوم در فلسفه لاتور به کنشگرها می پردازد و جایگاه و اهمیت آنها را بیان می کند. حال با توجه به این توضیحات می خواهیم چگونگی به کارگیری مفهوم کنشگر در فلسفه لاتور را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهیم و مواضع او را در این باره جمع بندی کنیم. از آنجا که فلسفه لاتور حول محور اشیا به عنوان کنشگرها می چرخد، بهتر است برای تبیین این عبارت در فلسفه لاتور ویژگی های آن را ذکر کنیم تا به طور مشخص خصوصیات آن مطرح شود.

فلسفه لاتور بر خلاف فلسفه کانتی از دیدگاه انسان-جهان به سمت گروهی از کنشگرها می رود که گرچه هرکدام ویژگی های متفاوتی با دیگران دارند، اما همه آنها از نظر کنشگر بودن در یک جایگاه قرار دارند؛ یعنی هر موجودی در این جهان یک شیء مشخص

بوده، با هر خصوصیتی، یک کنشگر محسوب می‌شود. باید توجه کرد که با پذیرش این نکته، دیگر نمی‌توان به جوهر اعتقاد داشت. جوهر در معنای سنتی (Traditional) آن در فلسفه، بخشی از شیء است که با تغییر در کیفیت، عرض‌ها و یا روابط شیء در طول زمان ثابت می‌ماند- طبق تعریف ارسطویی. اما همان‌طور که گفته شد، لاتور فاصله بین جوهر شیء و خواصش را به طور قطعی انکار می‌کند. شیء از دید لاتور یک فردیت منسجم (Individual Concrete) دارد- که نمی‌توان آن را به جوهر و عرض تفکیک کرد- که به‌وضوح با دیدگاه ارسطویی اختلاف دارد. این چنین نیست که یک هسته پیوسته در مرکز شیء وجود داشته باشد و هاله‌ای از خواص و روابط دور آن گرد آمده باشند. در دید لاتور همه چیز در جهان صرف نظر از خصوصیاتش به یک اندازه اهمیت دارد. بزرگی و کوچکی، طبیعی (Natural) بودن و مصنوعی (Artificial) بودن و حتی متفکر بودن یا نبودن نمی‌تواند معیاری برای دسته‌بندی اشیا و تمییز آنها از یکدیگر باشد. همه اشیا در نظر لاتور یک کنشگرند که با توجه به موقعیت و روابطشان بر دیگر چیزها تأثیر می‌گذارند. این، یعنی آنچه فردیت یک کنشگر را مشخص می‌کند و به آن شکل می‌دهد، نه جوهر آن، بلکه مجموعه منسجمی از خصوصیات و روابط با دیگر کنشگرهاست.

نکته جالبی که از این مطالب استخراج می‌شود، این است که از دید لاتور هر کنشگر یک رخداد (Event) منحصر به فرد است که «تنها یکبار و فقط در یک مکان رخ می‌دهد» (Latour, 1988, p.162)؛ زیرا با تغییر در روابط بین کنشگرها، خود آن کنشگرها نیز تغییر می‌کنند؛ اساساً این روابط بین کنشگرهاست که به آنها شکل داده است. در حالی که جوهر؛ چیزی است که همواره ورای همه خواص یک شیء قرار گرفته، با تغییر در خواص بیرونی شیء، دستخوش تغییر قرار نخواهد گرفت. می‌توان تفاوت کنشگر و جوهر را هم به این صورت بیان کرد. در نگاه جوهری کیفیات، عرضیات و روابط یک شیء تغییرات سطحی می‌پذیرند، بدون اینکه جوهر آن شیء تغییر کند؛ به طوری که جوهر یک شیء از خواص آن متمایز (Distinct) است. در این صورت ادعای وجود جوهر یک ادعای دفاع‌ناپذیر (Indefensible) و بی‌فایده است که ورای خواص محسوس (Tangible)

قرار گرفته است؛ زیرا اگر تنها خواص اند که تغییر می‌یابند، دیگر نیازی به جوهر نخواهد بود. درباره کنشگرها اوضاع متفاوت است. یک کنشگر چیزی به‌جز مجموعه این کیفیات نیست. هر تغییری در کیفیات یک کنشگر، در واقع آن کنشگر را نیز دستخوش تغییر قرار می‌دهد. این نکته با توجه به مطالب گفته‌شده درباره نیرو در فلسفه لاتور روشن‌تر می‌گردد؛ زیرا تغییر در نیروهایی که یک کنشگر با آنها در ارتباط است، بر آن کنشگر و نیرویش تأثیر گذاشته، آن را دستخوش تغییر می‌کند. در این صورت نقش آن کنشگر یا به عبارتی کنش آن نیز تغییر کرده، شیء جدیدی می‌سازد که اکنون کنش‌های جدیدی هم دارد. پس ثابت ماندن بخشی از آن شیء، دیگر مفهومی ندارد؛ زیرا یک کنشگر نمی‌تواند مادامی که با دیگر کنشگرها در ارتباط است، بدون اثرپذیری از آنها باقی بماند. پس کنشگرها بر خلاف جوهرها از عرض‌ها و روابط خود هم قابل تفکیک نیستند.

از طرف دیگر لاتور با رد وجود جوهر خاصیت ماندگاری (Durability) را نیز که فلاسفه از گذشته به جوهر نسبت می‌دادند و آن را موجب وحدت یک شیء در طول زمان می‌دانستند، رد می‌کند. درست است که ما مثلاً از یک مداد واحد در طول زمان‌های مختلف صحبت می‌کنیم، اما این فقط روشی برای صحبت کردن (A figure of speech) است؛ یعنی وقتی ما از واژه مداد استفاده می‌کنیم، به این معنا نیست که یک جوهر یا ذات برای مداد قائلیم که در طول زمان تغییر نکرده است، بلکه ما توالی یک «شبکه» (Network) از روابط نزدیک‌به‌هم را که با یکدیگر جانشین شده‌اند، دنبال کرده، آن را به هم مرتبط می‌سازیم. سپس کل آن شبکه را که از یکی کردن (Unify) اجزایش ساخته شده است، همان مداد واحد (Unified) می‌خوانیم. برای توضیح دقیق‌تر، فرض کنید مادری پس از نُه ماه بارداری، تحت یک عمل جراحی و بی‌هوشی کامل، صاحب فرزندی می‌شود. پس از به‌هوش آمدن پرستارها کودکی را به او نشان داده، به مادر می‌گویند که این فرزندی است که او به دنیا آورده است. مادر هم به یادداشتی که به بدن کودک آویزان شده است، می‌نگرد و با خواندن نوشته‌های روی آن از صحت گفته‌های پرستاران مطمئن می‌شود. در این فرایند همه چیز برای مادر گواه این مطلب است که آن کودک، همان فرزندی است که نُه

ماه در شکمش پرورانده است. این کودک به عنوان یک کنشگر در این مجموعه - شامل مادر، بیمارستان، یادداشت‌ها و... - نقش مشخصی را ایفا می‌کند. او با مادرش ارتباط داشته، با او در این مجموعه در تعامل است. پس از نظر مادر و با در نظرگرفتن یک شبکه از اتفاقات و نشانه‌ها، کودکی که اینک در آغوشش قرار دارد، همان کودکی است که خودش به دنیا آورده است (یا می‌توان گفت که این دو کودک با هم وحدت دارند). حال فرض کنید پس از به دنیا آمدن نوزاد، یکی از پرستاران بیمارستان با توجه به دلایل خاصی آن را با فرزند یک مادر دیگر تعویض کند. حال چه می‌توان گفت؟ اگر از دید مادر که از این اتفاق (تعویض فرزندش با یک نوزاد دیگر) بی‌اطلاع است، به این مسئله بنگریم آیا باز هم آن کودک‌ها وحدت دارند؟ آن کودک در ارتباط با مادرش یک‌سری کنش‌ها دارد که او را یک کنشگر مشخص کرده است. اما برای پرستار چگونه؟ این بار آن دو کودک، یکی نیستند؛ چون مجموعه کنشگرها و کنش‌هایی که در ارتباط بین آن دو کودک و پرستار دخیل بوده‌اند، با مادر فرق دارد. او شبکه‌ای را دنبال می‌کند و مادر شبکه دیگری را. دو کودک برای پرستار یکی نیستند، ولی برای مادر واحدند. آیا آنچه سبب شده است که مادر، این دو نوزاد را یکی بیندارد، جوهر آنهاست؟ از دید لاتور، جوهری که دیده نمی‌شود و هیچ بروزهایی از خودش ندارد، ممکن نیست سبب وحدت بین این دو نوزاد باشد؛ بلکه آنچه بین این دو نوزاد وحدت ایجاد می‌کند، شبکه‌ای از کنشگرهای مرتبط است که ممکن است هر جزء آن با کنشگر دیگری جایگزین شده باشد و با گذشت زمان شبکه جدیدی از کنشگرها ساخته شود، ولی با توجه به ارتباط نزدیک آنها با یکدیگر می‌توان بین دو نوزاد رابطه برقرار کرد.

در کل می‌توان گفت کنشگرهای لاتوری جوهرهای ارسطویی را از میان برداشته، آنها را اموری غیرضروری می‌داند. در این نظریه کنشگر به صورت یک فردیت منسجم جایگزین جوهر شیء به‌علاوه خواص آن به صورت دو بخش مجزا می‌شود. لاتور با انکار وجود جوهر برای یک شیء خاصیت‌های آن را هم از جمله ثابت ماندن و ماندگاری در طول زمان را نیز رد می‌کند. پس اگر جهان از این اشیا (کنشگرها) ساخته شده باشد، می‌توان فلسفه

لاتور را فلسفه کنشگرها خواند.

۳. اصل سوم؛ ترجمه

اصل سوم لاتور به اهمیت «ترجمه» (Translation) می‌پردازد. از نظر لاتور ترجمه یعنی پیوند دادن (Link) یک چیز به چیز دیگر؛ مثلاً وقتی یک فرمانده جنگ دستور حمله می‌دهد، ایجاد ارتباط بین دستور فرمانده و حمله سربازها همان ترجمه است؛ زیرا این دستور بلافاصله اجرا نمی‌شود و اساساً دستور حمله برابر با خود حمله نیست، بلکه مجموعه‌ای از زیردستان و سربازها وجود دارند که هرکدام با اجرای وظیفه خود، شرایط حمله را ایجاد می‌کنند؛ یعنی در این بین - از دستور تا حمله - کنشگرهای‌های زیادی به صورت میانجی وجود دارند که وجود هرکدام برای تحقق هدف لازم است. لاتور هرکدام از این کنشگرها را یک «واسطه» (Mediator) می‌نامد. در واقع وقتی مراحل تبدیل یک دستور به یک حمله را بررسی می‌کنیم، به نوعی راهی را طی می‌کنیم که ارتباط بین مراحل را به هم پیوند دهد و هر مرحله را به مرحله بعد مرتبط سازد یا به عبارت بهتر ترجمه کند. این استنتاج، بی‌واسطه و بدون کمک از ابزارهای لازم رخ نمی‌دهد. بلکه مراحل ترجمه لایه لایه است و در هر لایه یک مفهوم (واسطه) قرار گرفته است. ترجمه راهی برای دسترسی به اشیاست یا به گفته لاتور «هیچ چیزی، به خودی خود، نه قابل شناخت است نه غیرقابل شناخت، نه گفتنی است نه ناگفتنی، نه نزدیک است نه دور، هر چیزی ترجمه شده است» (Latour, 1988, p.167).

نکته جالب توجه در این اصل، آن است که لاتور برای هرکدام از این واسطه‌ها تشخیص قائل بوده، آنها را به صورت یک میانجی خنثا و بی‌اثر نمی‌پندارد؛ اگرچه هر ذره‌ای ممکن است از نظر دیگران بی‌اهمیت باشد. در واقع هر واسطه، بخشی از واقعیت را به بخش دیگری ارتباط می‌دهد یا ترجمه می‌کند. لاتور در اینجا به هر شیئی هرچند کوچک ارزش داده است. این‌طور نیست که چیزی توسط کنشگرهای نیرومندتر پایمال و نادیده گرفته شود. پس این تعامل بین واسطه‌ها پیوند بین دو چیز را ایجاد می‌کند. به طور دقیق‌تر می‌توان گفت پیوند بین کنشگرها با عنوان ترجمه صورت گرفته است و این ترجمه توسط

واسطه‌ها میسر می‌شود. «هر چیزی از طریق واسطه‌ها، ترجمه‌ها و شبکه‌ها اتفاق می‌افتد» (Latour, 1993, p.38).

در عمل ترجمه دو کنشگر با یکدیگر ترکیب شده، تعامل می‌کنند تا به اهدافشان برسند. هر کنشگر برای رسیدن به اهدافش نیاز دارد که توسط کنشگر دیگری عضو شود (Enrolment). در این مرحله، یعنی زمانی که کنشگر اول توانایی یاری‌رساندن به کنشگر دوم را داشته باشد، می‌تواند کنشگر دوم را عضو کند. پس از عضوگیری دانش و نظریه‌های کنشگر اول به کنشگر دوم نیز تعلق خواهد گرفت یا به عبارتی تعلقات کنشگر دوم به تعلقات اولی ترجمه شده است. از این پس نظریه‌های هر کنشگر با توجه به کنشگرهای عضو تغییر کرده، از نو شکل می‌گیرند.

عمل ترجمه شامل ترکیب دو تعلق که تا این زمان متفاوت بودند هم می‌شود که تشکیل یک هدف ترکیبی واحد را می‌دهند. بنابراین باید دقت کرد که تعلقات را از پیش ثابت‌شده در نظر نگیریم. تعلقات ترجمه می‌شوند، یعنی وقتی اهداف عقیم و بی‌نتیجه می‌شوند، کنشگرها آنها را از طریق اهداف و تعلقات سایرین دنبال می‌کنند و زبان یک عامل با زبان دیگری جایگزین می‌شود (Latour, 1999, p.86).

طبق آنچه تا اینجا گفته شد، هر چیزی به‌راحتی از چیز دیگری پیروی نمی‌کند؛ یعنی هر شیئی برای ایجاد ارتباط با دیگری به حضور واسطه‌هایی نیاز دارد. پس اگر هر کنشگری تنها خودش است و نمی‌توان آن را بلافاصله و بلاواسطه از چیز دیگری استخراج کرد، ارتباط بین کنشگرها نیاز به ترجمه دارد.

۱-۳. صدق و واقعیت

اکنون که مفهوم ترجمه در فلسفه لاتور توضیح داده شد، می‌توان به طرح دیدگاه او دربارهٔ صدق پرداخت. در واقع صدق (Truth) برای لاتور به تطابق (Correspondence) جهان با حالت (Statement)‌هایی شبیه آن تعبیر نمی‌شود؛ زیرا اساساً در جهان چیزی به چیز دیگر شباهت (Resemblance) ندارد؛ به طوری که با تطابق دو چیز مشابه به صدق آن پی برد؛ تنها کاری که ما قادریم برای پیوند بین حالت‌ها با جهان انجام دهیم، این است

که از واسطه‌ها برای این پیوند بهره بگیریم و از طریق آنها از یک چیز به چیز دیگری برسیم.

دیدگاه لاتور دربارهٔ صدق که یکی از مسائل مهم در طول تاریخ فلسفه بوده است، با کمک ترجمه و حضور واسطه‌ها ارائه می‌شود. همان‌طور که می‌دانیم صدق، یکی از مباحث اصلی در معرفت‌شناسی است؛ به طوری که صدق به همراه دو عنصر دیگر، یعنی باور و موجه‌بودن سه جزو اساسی در معرفت به شمار می‌آیند. به دلیل اهمیت معرفت در بین فیلسوفان و به‌خصوص معرفت‌شناسان، ماهیت صدق یکی از مسائل جنجال‌برانگیز در تاریخ فلسفه بوده، قدمت آن به افلاطون و ارسطو هم می‌رسد. حال اگر با متافیزیک لاتور همراه شویم، ملاحظه می‌شود که «صدق» معنا و محتوایی دیگر می‌یابد. اختلاف نظر دربارهٔ این مفهوم نظریه‌های مختلفی را هم پدید آورده است. از این جمله می‌توان نظریهٔ مطابقت (Correspondence Theory) را ذکر کرد.

نظریهٔ مطابقت، پیشینه‌ای طولانی در بین مجموعه نظریه‌ها دربارهٔ ماهیت صدق دارد. ارسطو از پیشگامان این نظریه بوده است. او می‌گوید: «نخست باید معلوم کنیم که صدق چیست و کذب چیست. کذب این است که دربارهٔ آنچه هست، بگوییم نیست یا دربارهٔ آنچه نیست بگوییم هست. صدق این است که دربارهٔ آنچه هست بگوییم هست و دربارهٔ آنچه نیست بگوییم نیست (ارسطو، ۱۳۷۸، ص ۱۵۵). سخن ارسطو دربارهٔ صدق را می‌توان به زبان منطقی این‌گونه بیان کرد که گزارهٔ P صادق است، اگر و تنها اگر گزارهٔ P مطابق با واقع باشد.

نظریهٔ مطابقت در قرن بیستم با فعالیت‌های برتراند راسل (Bertrand Russel 1872-1970) گسترش یافت. راسل معتقد بود جهان ساخته‌شده از اتم‌های منطقی یا همان وقایع (Facts) است. پس گزاره‌هایی که دربارهٔ این وقایع ارائه شوند، گزاره‌های اتمی‌اند. همچنین صدق دیگر گزاره‌هایی که از ترکیب منطقی این گزاره‌های اتمی ساخته شده‌اند، وابسته به صدق خود گزاره‌های اتمی است. گزاره‌های اتمی نیز داده‌های حسی‌ای‌اند که از ارتباط مستقلی با عالم خارج به وجود می‌آیند. راسل جمله‌ها را همچون

تصویری از امر واقع می‌دانست؛ زیرا جمله‌ها شامل اسم‌هایی‌اند که مابازاء یا همتایی در خارج دارند.

این نظریه نیز مانند بسیاری از نظریات موجود دربارهٔ صدق، مورد انتقاد واقع شد. از جمله اشکالاتی که به این دیدگاه وارد شده است، این است که این نظریه ملاک یا معیاری را برای تشخیص گزاره‌های صادق از غیر آن ارائه نکرده است، بلکه تنها صدق را به صورت مطابقت با واقع تعریف کرده است. در حقیقت تئوری مطابقت ناظر به مقام تعریف است، نه ملاک. یعنی تنها برای ارائه ملاک ثبوتی مفید است و فاقد ملاک و طریق کشف است. از طرف دیگر طبق این نظریه، واقعیت، امری مستقل از ذهن در نظر گرفته می‌شود. پس باز هم ارتباط ذهن با واقعیت را دچار مشکل می‌کند؛ زیرا نظریهٔ مطابقت از یکسو قادر به تشخیص واقعیت نیست و از سوی دیگر در توضیح ارتباط باور و واقعیت عاجز مانده است.

طبق آنچه راسل بیان کرده است - و مورد تأیید برخی از فیلسوفان ذهن نیز می‌باشد - جهان و کلمات دو جایگاه متمایزند که فاصلهٔ بین آنها باید از طریق جست‌وجوی مصداق و ارجاع (Reference) و تطابق پر شود. امالاتور در رفع مشکل نظریهٔ مطابقت در ارتباط ذهن و واقعیات در جهان خارج ادعا می‌کند که معرفت در مواجههٔ مستقیم یک ذهن و یک شیء ایجاد نمی‌شود و چیزی است بیش از تخصیص یک شیء به عنوان مصداق و مرجع به یک گزاره، به نحوی که آن گزاره با آن چیز تأیید شده باشد. به طور خلاصه می‌توان گفت: «نه تطابقی وجود دارد و نه فاصله‌ای، حتی دو دامنه‌ای که به طور وجودی از هم جدا شده باشند (زبان و طبیعت) هم وجود ندارند. بلکه پدیدار کاملاً متفاوتی وجود دارد: مرجع در گردش. برای فهم این مطلب باید خلاصه‌سازی‌ها و انتزاع‌ها را کنار بگذاریم و در عمل دانشمندان را دنبال کنیم» (Latour, 1999, p.70).

از نظر لاتور صدق یک جمله از آن ناشی می‌شود که ما آن را صحیح (True) می‌دانیم، نه به این دلیل که خودش صحیح است. در نگاه لاتور صدق یک چیز (حکم) به خودش نیست، بلکه بر گرفته از دیگر کنشگرهاست. ما چیزی را صادق می‌دانیم که بتوانیم آن را به

چیزی وصل کنیم که از خودش در برابر دیگر کنشگرها بادوام‌تر و محکم‌تر باشد. از آنجا که کنشگرها با یکدیگر ارتباط دارند، هر کنشگر برای صادق شدن به کنشگرهای دیگری متوسل می‌شود که از خودش قدرتمندتر است تا بتواند در برابر دیگر کنشگرها مقاومت کند.

لاتور می‌گوید تنها کنشگرها وجود دارند که با یکدیگر پیوند خورده‌اند. همان‌طور که نمی‌توان تصور کرد که دو دسته از قوانین فیزیکی وجود دارند که یکی برای آسمان‌ها و دیگری برای زمین صادق است، نمی‌توان تصور کرد که دو دسته از واقعیت هستند که یکی برای حقایق سخت علمی و دیگری برای نیروهای اختیاری اجتماعی وجود دارند. از نظر لاتور این دو دسته در یک جایگاه متافیزیکی قرار گرفته‌اند.

در جهان لاتور هر چیزی مستقل از اعمال انسان‌ها یک کنشگر به شمار می‌آید. از نظر او اشیا درون خودشان واقعی‌اند، حتی زمانی که انسان‌ها آنها را ندیده باشند. پس حتی بدون تأیید انسان‌ها اشیا وجود دارند. درست است که انسان‌ها خیلی از مواقع با موجودات مختلف در جهان سروکار دارند، ولی حتی اگر کاری با آن اشیا نداشته باشند، باز هم اشیا در درون خودشان به چیزی نیاز ندارند (Latour, 1988, p.193).

۴. اصل چهارم؛ اتحاد کنشگرها

اصل چهارم لاتور مربوط به «اتحاد (Alliance) کنشگرها» است. یک کنشگر در درون خود و مستقل از دیگر کنشگرها قوی (Strong) تر یا ضعیف (Weak) تر نمی‌شود؛ بلکه قوت گرفتن یا ضعیف شدن یک کنشگر به اتحاد آن با دیگر کنشگرها وابسته است؛ مثلاً اگر قطعات هواپیما را جدا کنیم و دور بیندازیم، آن قطعات ضعیف می‌شوند، زیرا قدرت آن قطعه به این است که در کنار دیگر قطعات کار کند. گویی لاتور برای اشیا هیچ ذات (Essence) یا جوهری قائل نیست، بلکه هر کنشگر تلاش می‌کند نیرویش را توسط اتحاد با دیگر کنشگرها تعدیل و تنظیم (Adjust) کرده، آن را بر دیگر کنشگرها تحمیل (Inflict) کند.

پس چهارمین آموزه مهم در فلسفه لاتور اتحاد است. این اصل می‌تواند مکمل سه اصل

قبلی شمرده شود. اگر نتوان یک کنشگر را به دو بخش جوهر و خواص آن تقسیم کرد، پس یک کنشگر چگونه شکل می‌گیرد؟ از نظر لاتور یک کنشگر واقعیت خود را از اتحاد با دیگر کنشگرها در جهان کسب می‌کند. هرچه این اتحاد بیشتر باشد، آن کنشگر واقعی‌تر است. اتحاد یک کنشگر از طریق ارتباط و تعاملش با کنشگرهای دیگر حاصل می‌شود.

عقاید لاتور در این باره به مطالعات علمی نیز سرایت می‌کند. به گفته لاتور «برای اینکه کسی را قانع کرد که یک آزمایش موفق بوده است، یا اینکه یک تکنیک مؤثر است، یا اینکه یک اثبات به درستی قطعی است، باید بیش از یک عامل وجود داشته باشد» (Latour, 1988, p.15). از نظر او در جوامع علمی هم دانشمندان شبکه‌هایی می‌سازند که در آنها با کمک کنشگرهای متعدد به نتایج خود ارزش و معنا می‌دهند. این کنشگرها در مطالعات علمی، شامل وسایل آزمایشگاهی، مواد تخصصی، تصاویر، آمار توصیفی، مفاهیم و نظریه‌های انتزاعی، یافته‌های سایر دانشمندان و این قبیل کنشگرهای در دسترس‌اند. آنها با ایجاد اتحاد بین این کنشگرها و تهیه شواهد و مدارکی، نظریه‌هایی ارائه می‌دهند. در این مرحله نیز مشاهده می‌شود که کنشگرها در یک شبکه هم قابل تحویل به کنشگر دیگر یا به تعلقات اجتماعی نیستند. هرکدام از کنشگرها از قبیل اشیاء، ماشین‌ها، تعلقات و انسان‌ها در اعمال دانشمندان به صورت متقابل و در ارتباط با یکدیگر در این شبکه‌ها مشخص و تعریف می‌شوند. «هر وقت چیزهایی، بیشتر از چیزهای دیگر مقاومت کنند - بنا به تعریف ما از واقعیت - ارتباطشان با تمامی عناصر دیگر در شبکه را تکثیر کرده، افزایش می‌دهند» (Latour, 1987, p.246).

کنشگرها هرکدام به عنوان یکی از اعضای این شبکه معنا و نقش خود را از طریق ارتباطش با سایر کنشگرها به دست می‌آورد. جامعه علمی نظریاتش را در پوششی از یک شبکه که ساخته شده از کنشگرهای متعدد است، ارائه می‌دهد. آنها می‌کوشند با کمک گرفتن از این شبکه‌ها نظریه‌ها را تقویت کرده، آنها را در مقابل گروه‌های مخالف و یا نظریات رقیب ایمن نگاه دارند. طبق آنچه گفته شد، این کنشگرها تنها عوامل علمی نیستند که در اثر مستقیم نتایج حاصل شده باشند. برای نشان دادن تأثیر شبکه‌ای از کنشگرها در

شکل‌دهی به یک کنشگر و تأثیر مجموعه آنها در یک نظریه علمی، فعالیت‌های پاستور (Pasteur) می‌تواند نمونه مناسبی باشد.

۱-۴. نقش اتحاد کنشگرها در پیروزی نظریه پاستور

یکی از مسائلی که در علوم در قرن نوزدهم مطرح شد، این بود که کپک‌ها چگونه به وجود آمده‌اند. به‌ویژه پاستور و همچنین پوشه (Pouchet) - که سال‌ها رقیب علمی پاستور به شمار می‌آمد - روی این فرایندها تحقیق و مطالعه می‌کردند. رقابت بین این دو دانشمند هم از همین کپک‌ها آغاز شده بود و برای سال‌های متمادی ادامه داشت؛ زیرا پاستور بر خلاف پوشه به حیات خودانگیخته (Spontaneous) معتقد نبوده، پیدایش کپک‌ها را ناشی از ذرات معلق در هوا می‌دانست؛ از این‌رو دو دانشمند کوشیدند با انجام آزمایش‌هایی، باورهای علمی خود را اثبات کنند.

آزمایش رایج در این زمینه، این بود که یک ظرف حاوی مواد آلی را جوشانده، هوای آن را تخلیه می‌کردند. تا زمانی که درب ظرف بسته بود، مواد کپک نمی‌زدند؛ ولی هنگامی که درب باز شده، هوا وارد آن می‌شد، مواد کپک می‌زدند. پوشه معتقد بود هوا باعث ایجاد کپک‌ها به عنوان یک موجود زنده می‌شوند، ولی پاستور اعتقاد داشت هوا آلوده به مواد زنده است و در واقع این مواد زنده‌اند که کپک‌ها را به وجود آورده، رشد می‌دهند.

از آنجا که پاستور با توجه به امکانات و وسایل موجود در آن زمان، امکان نشان‌دادن موجودات زنده را در هوای ظرف نداشت، گفته‌های پوشه قابل باورتر و مشاهده‌پذیرتر از ادعای پاستور بود. با این حال پاستور در یافته‌های خود مصمم بود و به فکر تهیه هوا به صورت استریل - مثلاً از ارتفاعات کوه‌ها یا عبور آن از جیوه افتاد - اما باز هم نتایج آزمایش‌ها پوشه را تأیید و پاستور را انکار می‌کرد. پاستور هم نتایج را باطل دانسته، آلودگی‌های سهوی را عامل ایجاد حیات می‌دانست. پس این آزمایش‌ها نمی‌توانستند ادعای یکی را ثابت کنند.

در آن زمان آکادمی علوم (Academie des Sciences) پاریس مکان مناسبی بود که بین این دو دانشمند قضاوت کند. از آنجا که آکادمی، مخالف نظریات پوشه بود، رای آنها

هم علیه پوشه بود. به این طریق با کمک عوامل غیرعلمی یافته‌های علمی پاستور بر نتایج پوشه پیروز گردید. «مناقشات خاتمه می‌یافتند؛ چون مردم تصمیم می‌گرفتند که نزاع یا عدم توافق را خاتمه دهند، نه به دلیل آنکه طبیعت یک رأی بی‌چون‌وچرا در حمایت از طرف پیروز صادر می‌کرد» (Collins & Pinch, 1993, p.107).

افزون بر عوامل سیاسی و انسانی که در موفقیت پاستور مؤثر بود، موادی که پاستور در آزمایش‌ها به کار می‌برد نیز در نتایج نقش داشتند؛ زیرا موادی که او به کار می‌گرفت، با حرارت، استریل می‌شدند، ولی مواد به‌کارگرفته‌شده از طرف پوشه با حرارت، استریل نمی‌شدند. این عامل در آن زمان ناشناخته بود، ولی امروزه با گسترش علوم می‌توان گفت مواد آزمایشگاهی هم به عنوان یک کنشگر با اهمیت به یاری پاستور آمدند.

اقداماتی را که پاستور برای اثبات مدعای خود دربارهٔ خلق مواد زنده از مواد بدون حیات و همچنین دربارهٔ تخمیر انجام داد، در نظر بگیرید. با بررسی تاریخی فعالیت‌های پاستور به این نکته پی می‌بریم که «مدارک ارائه‌شده [تنها] از آزمایشگاه او نمی‌آیند» (Latour, 1988, p.16). او در این برنامه نه‌فقط از دانشمندان و نتایج علمی، بلکه از عوامل سیاسی، قطعات آزمایشگاهی و خود باسیل‌ها استفاده کرد. اتحاد بین این مجموعه، هرچند- همان‌طور که ذکر شد- همهٔ اجزای آن، انسان‌ها نبودند، در پیشبرد هدف پاستور مؤثر واقع شدند. اگر این شاهد تاریخی را در نظر بگیریم، دیدگاه لاتور را هم بهتر درک می‌کنیم. طبق نظر او در برنده‌شدن (Win) پاستور در رقابت با نظریه‌های مخالف موجود، همهٔ کنشگرها [چه انسان و چه غیر آن متناسب با روابطشان با دیگر کنشگرها در ساخت واقعیت نقش داشتند.

پس اگر جوهری وجود نداشته باشد، برنده و بازنده‌شدن (Lose) هم در ذات یک چیز وجود ندارد. همه به یک اندازه مستعد برنده‌شدن‌اند. بازنده کسی است که بر عکس پاستور نتوانسته است اتحاد لازم با دیگر موجودات را کسب کند تا ادعای خود را ثابت کند. هارمن، فیلسوف معاصر امریکایی، معتقد است از نظر لاتور هرچه برخورد یک کنشگر با دیگر کنشگرها بیشتر شود، آن کنشگر، واقعی‌تر خواهد بود و بر عکس. او می‌گوید:

«واقعیت، همان‌طور که واژه لاتین Res دلالت می‌کند، آن چیزی است که مقاومت می‌کند. چه چیز مقاومت می‌کند؟ کارآزمایی‌های قدرت (Trials of strength)» (Latour, 1987, p.93).

در واقع بر اساس این نظریه، آنچه موجب قدرت‌بخشیدن به یک کنشگر می‌شود، تعداد کنشگرهایی است که با آنها هم‌پیمان شده است. پس اگر تعداد هم‌پیمان‌ها در یک شبکه بیشتر باشد، به سختی می‌توان عامل‌ها را از یکدیگر جدا و با این‌کار آن کنشگر را تضعیف یا نابود کرد؛ به طوری که لاتور می‌گوید: «یک زنجیره [دست‌کم] به اندازه ضعیف‌ترین پیوندش قدرت دارد» (Latour, 1987, p.162).

آنچه در این دیدگاه اهمیت دارد، نقش مؤثر هر یک از کنشگرها در اتحاد و تقویت دیگر عامل‌ها و در نتیجه استحکام و قدرت شبکه است. لاتور با این‌کار چنان مرز میان انسان یا جامعه و اشیای طبیعی را باریک می‌کند که به سختی می‌توان فاصله‌ای بین این دو دسته مشاهده کرد. فعالیت پاستور در نمونه بالا مؤید این مطلب نیز می‌باشد؛ زیرا او فعالیت‌ها و نظریه‌های علمی‌اش را با متحدکردن کنشگرهای مختلف، اعم از میکروب‌ها، میکروسکوپ‌ها، آزمایشگاه‌ها، دام‌ها، مزرعه‌داران، اهالی پاریس، کارمندان، سیاست‌مداران و روزنامه‌نگاران چنان تقویت کرده بود که گویی هر کدام از این کنشگرها در موفقیت او تأثیر بسزایی داشته‌اند.

۲-۴. عدم وجود نقطه مرکزی در شبکه کنشگرها

اما از نظر لاتور اینکه یک فرد (کنشگر) کجا قرار گرفته باشد- بدون توجه به مرکزبودن مثلاً حضور در قطب‌های علمی و فلسفی خاص و مشهور- اهمیتی ندارد؛ زیرا هر کنشگر در هر جایی که قرار گرفته است، شبکه‌ای از ارتباطات را با دیگر کنشگرها ایجاد کرده است و این هم‌پیمانان خود در تعامل و ارتباط است. این اتحاد و روابط، ساختار فعالیت‌های آن کنشگر را شکل می‌دهد. به طور اجمالی می‌توان گفت که در فلسفه لاتور چیزی به عنوان یک نقطه مرکزی در شبکه وجود ندارد؛ به طوری که دیگر نقاط روی آن و یا اطراف آن گسترش پیدا کنند، بلکه مجموعه‌ای از ارتباطات در کنار یکدیگر اتحاد بین

کنشگر را شکل داده، کنشگرها را می‌سازد.

البته باید در نظر گرفت که ایجاد ارتباطات و دستیابی به ابزارهای مختلف برای تقویت یک کنشگر همیشه و به‌راحتی در دسترس نخواهند بود. همه قدرت‌ها در اختیار ما و قابل پیش‌بینی نیستند. یک کنشگر باید بتواند با دیگر کنشگرها چنان اتحاد پیدا کند که آنها هویثان را از اتحادشان بگیرند و هرکدام وظیفه خود را در تقویت کنشگر ایفا کنند.

پس کنشگرها قدرتشان را از درون خودشان به دست نمی‌آورند، بلکه آن را از اتحاد با دیگر کنشگرها کسب می‌کنند. قدرت کنشگرها هم همیشه به‌سادگی تحت کنترل نیست. هر کنشگری در کنار دیگر کنشگرها قرار گرفته است. اگر در کنار آنها بماند قدرت می‌گیرد وگرنه با فاصله‌گرفتن از آنها تضعیف شده، نیرویش را از دست می‌دهد. «هر کنشگر یک انتخاب دارد: بیشتر گسترش یابد، که خطر مخالفت و جدایی از اجتماع [وجود دارد]، یا با سازگاری (Consistency) و ماندگاری تقویت شود» (Latour, 1988, p.198).

باید این نکته را در نظر گرفت که اعضای گروهی از کنشگرها که یک کنشگر با آنها در ارتباط است، همواره یکسان نیست؛ به این معنای که این طور نیست که کنشگرها در یک گروه منسجم و ثابت قرار گرفته باشند. اگر اعضای یک گروه از کنشگرها که با یکدیگر جمع شده‌اند، یک کنشگر را نخواهند، می‌توانند آن را نابود کنند (وجود و قدرت هر کنشگر به کنشگرهایی که با آن در رابطه‌اند، بستگی دارد). پس یک کنشگر برای تقویت خودش باید از کنشگرهایی کمک بگیرد که به آن خیانت (Betray) نکنند.

یک کنشگر به هم‌پیمانان باوفا (Faithful) بی‌نیاز دارد که این هم‌پیمانان هر آنچه را به آنها گفته می‌شود بپذیرند، همه اعمالی را که برای آنها تعریف شده است، انجام دهند و زمانی که از آنها خواسته می‌شود بدون هیچ تأملی به کمک آن [کنشگر] بشتابند. جست‌وجو برای این هم‌پیمانان ایدئال، فضا و زمان کنشگری را که بخواهد از دیگران قوی‌تر باشد، اشغال می‌کند. به محض اینکه کنشگری چنین هم‌پیمان باوفایی را بیابد، می‌تواند دیگر هم‌پیمانان را [نیز] مجبور کند که باوفا تر باشند» (Latour, 1988, p.199).

با تأمل در اصول چهارگانه فوق درمی‌یابیم که این اصول ریشه در اصلی دیگر دارد که به آن پیوستگی مطلق (Absolute Concreteness) گفته می‌شود. در بخش بعد به بررسی این اصل خواهیم پرداخت.

۵. پیوستگی مطلق؛ فصل مشترک اصول چهارگانه لاتور

همان‌طور که دیدیم، طبق اصل دوم، هر چیزی یک کنشگر به شمار می‌آید. این مطلب که «هر چیزی همان چیزی است که هست» برای لاتور اهمیت ویژه‌ای دارد. او نمی‌تواند جوهری را برای یک جسم فرض کند که در آن نهفته شده است و به طور مستقل از صفات و روابط آن شیء عمل می‌کند. هر کنشگری در یک به‌هم‌پیوستگی قرار گرفته و ذات و جوهر مستقلی ندارد. در واقع از آنجا که یک کنشگر تماماً پیوسته است، نمی‌توان واقعیت آن را در ذات یا جوهر مستقل یافت و آن را از صفات و روابط آن شیء جدا کرد. پس در هر شیء پیوستگی وجود دارد، نه اینکه شیء از چیزهای ناپیوسته مثل جوهر و صفات تشکیل شده باشد.

این مطلب، اصل اول را نیز شامل می‌شود؛ زیرا هر چیزی یک کنشگر به شمار می‌آید و کنشگر بودن آن شیء بر اساس شیء دیگری بنا نشده است که قابل تحویل به آن باشد. از طرفی ما هیچ چیزی را در جهان به صورت مجزا (Isolated) نمی‌بینیم، بلکه همواره در ارتباط با دیگر چیزهاست و برای ارتباط با اشیای دیگر نیاز به واسطه دارد و این موقعیت ما را به اصل سوم می‌رساند. این واسطه عمل ارتباط یا ترجمه را به عهده دارند. ارتباط بین اشیا در واقع سازنده قدرت یک کنشگر نیز می‌باشند. طبق اصل چهارم هر شیئی که اتحادش با دیگر اشیا یا کنشگرها بیشتر باشد، قوی‌تر است و هرچه تنهاتر باشد، ضعیف‌تر می‌شود. این‌طور نیست که یک کنشگر، دیگر کنشگرها را تغذیه کند و خودش مهم نباشد، بلکه در این ارتباطات شخصیت آن کنشگر هم شکل می‌گیرد.

اصولی که در رابطه با دیدگاه لاتور مطرح شد، افزون بر شفاف‌سازی آرای لاتور، اختلاف دیدگاه لاتور را با فیلسوفان تحلیلی (Analytic) و قاره‌ای (Continental) نیز مشخص می‌کند. این دو دسته از فلاسفه هنوز دقیقاً نمی‌دانند که چطور می‌توان فاصله میان

انسان و جهان خارج را توضیح داد. اصلاً آیا باید این فاصله را نادیده گرفت یا انسان و جهان اطرافش را در یک دسته جای داد؟ در حالی که برای لاتور همه چیز در جهان، اعم از انسان و غیر از آن در یک گروه قرار دارند. هر کنشگری در موقعیت خودش مؤثر و مهم است، خواه آن کنشگر انسان باشد یا نباشد.

از آنجا که یکی از مسائل مهم فلسفی این است که آیا اشیای مستقل از ما وجود دارند و یا ساخته ذهن انسان‌هایند، فلسفه لاتور درباره ارتباط انسان و جهان اطراف او، دیدگاه مشخصی دارد. لاتور معتقد است اجتماع، ساخته شده از کنشگرهاست. هر چیزی افزون بر ذهن انسان‌ها ساخته نیروهای فیزیکی، اتم‌ها، شایعات، تبلیغات، خدا و... می‌باشد. در واقع یک تبادل بی‌وقفه بین نیروهای طبیعت و نیروهای اجتماعی برقرار است؛ به طوری که هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد و نمی‌توان آنها را از یکدیگر مستقل دانست. پس هیچ چیز به جز کنشگرها که به طور مطلق به هم پیوسته‌اند، وجود ندارد.

در این برقراری تعادل بین نیروهای مختلف و یک کنشگر، آن کنشگر نیرو گرفته، خود را تقویت می‌کند. در کنار دیگر کنشگرها و نیروهای موجود، حتی یک شیء کوچک ممکن است اثر بزرگ داشته باشد؛ مثلاً اگر یک لقمه کوچک یک پادشاه را خفه کند، ممکن است یک امپراتوری سرنگون شود. شاید یک چیز کوچک به نظر خیلی بی‌فایده و بی‌تأثیر به نظر برسد، ولی جایگاه آن فقط در کنار دیگر کنشگرها مشخص می‌شود؛ مثلاً شاید در نگاه اول، یک انسان مؤثرتر از تصویرش به نظر برسد، ولی نمی‌توان حتماً آن را با اهمیت‌تر دانست؛ زیرا از نگاه لاتور اهمیت هر دوی آنها در جایگاهی که قرار گرفته‌اند، تعیین می‌شود. تعیین اهمیت و قدرت برای یک کنشگر و همچنین تعیین جایگاه آن در جهان، چیزی نیست که از قبل در ساختار جهان وجود داشته باشد، بلکه نیاز به تعامل با دیگر اجزای جهان دارد. تنها در این صورت است که جایگاه آن کنشگر شکل گرفته، در کنار دیگر کنشگرها قرار می‌گیرد. به گفته لاتور یک «هماهنگی از قبل نباشده (Pre-established harmony)» (Latour, 1988, p.164) بین کنشگرها و در جهان وجود ندارد. جالب است که از نظر لاتور جهان به صورت تصادفی (Random) شکل نگرفته،

هماهنگی موجود در جهان تحت یک قانون (Principle) مشخص ایجاد نشده است، بلکه دستاورد (Result) برخورد کنشگرها با یکدیگر است. در هر لحظه بین کنشگرها کشمکش و تعامل وجود دارد. برخی کنشگرها ضعیف‌تر شده، برخی دیگر قدرت می‌گیرند. نتیجه این برخورد همین نظم و هماهنگی است که اکنون بین اشیا وجود داشته، همچنان در حال تغییر است. ممکن است جهان به صورت دیگری بود، ولی باز هم این روال در آن جریان داشت. هر کنشگری جایگاه ویژه خودش را در ساختار جهان دارد، چه این کنشگر انسان باشد چه نباشد. حتی یک سیستم متافیزیکی هم از توافق با جهان ایجاد می‌شود و بر اساس افسانه‌ها حاصل نشده است.

درباره رابطه بین کنشگرها می‌توان گفت نتیجه‌ای که از این روابط ایجاد می‌شود، جهان را شکل داده است. این‌طور نیست که جهان به صورت ثابت وجود داشته باشد، بلکه ارتباطی که بین نیروها برقرار است، شکل (Form) یک کنشگر را می‌سازد و البته این‌طور نیست که شکل یک کنشگر برای همیشه به همان صورت بماند؛ زیرا ارتباط آن کنشگر با دیگر کنشگرها در یک شبکه - که گریزی از آن نیست - ممکن است صورت فعلی آن را نیز تغییر دهد. در واقع کنشگری مستقل از دیگر کنشگرها به صورت یک نوع طبیعی (Kind Natural) وجود ندارد، به طوری که آن کنشگر در ابتدای پیدایش به همان شکل باشد؛ بلکه با گذر زمان کنشگرهای قوی‌تر در یک شبکه برخی از کنشگرها را تقویت کرده، کنشگرهای مزاحم را از بین برده‌اند و یا آنها را به نحو مورد پسند خودشان شکل داده‌اند. شکل‌های موجود از کنشگرها در جهان، خروجی کشمکش‌ها بین کنشگرها در یک شبکه‌اند. حتی لاتور تا جایی پیش می‌رود که مدعی می‌شود انسان‌ها هم به عنوان یک کنشگر در جهان خود را در کنار دیگر کنشگرها درک می‌کنند و می‌شناسند؛ به طوری که اگر آنها نباشند، انسان‌ها از جمله خود لاتور حتی قادر به شناخت خودش هم نخواهد بود. او می‌گوید:

من نه می‌دانم که هستم و نه می‌دانم چه می‌خواهم؛ اما «دیگران» می‌گویند که آنها از طرف من هم می‌دانند دیگران کسانی [اند] که من را تعریف می‌کنند، من

را [با اشیای دیگر] مرتبط می‌کنند، سبب می‌شوند صحبت کنم، آنچه را گفته‌ام تفسیر می‌کنند و مرا عضو می‌کنند... آیا من یک طوفان، یک موش صحرائی، یک صخره، یک برکه، یک شیر، یک کودک، یک کارگر، یک زن، یک برده، یا یک ویروس؟ آنها در گوش من نجوا می‌کنند، آنها پیشنهاد می‌کنند، آنها تفسیری را از آنچه من هستم و آنچه می‌توانم باشم، تحمیل می‌کنند- تأکید از نگارنده- (Latour, 1988, P.192).

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که دیدیم، در نظریه Form عامل- شبکه که معطوف به مطالعه علم شده است، باید انسان را کنشگری در نظر گرفت که با دیگر کنشگرهای انسانی و غیرانسانی همچون دانشمندان، مهندسان، دستگاه‌ها، کتاب‌ها و رایانه‌ها ارتباط دارد. ارتباط او با این کنشگرها در حوزه علم و فناوری گریزناپذیر است؛ به طوری که این مجموعه با اتحاد با یکدیگر شبکه اجتماعی- فنی را تشکیل داده‌اند و علم هم داخل همین مجموعه شکل گرفته، توسعه می‌یابد. با توجه به آنچه در بخش‌های قبل گفته شد، هیچ نقطه مرکزی در این مجموعه وجود ندارد که بتوان آن را هسته شبکه دانست؛ زیرا هرکدام از کنشگرها به صورت مستقل و منحصربه‌فرد عمل می‌کنند. هرکدام از کنشگرها، هرچند کوچک، نقش خود را در شبکه ایفا می‌کند و به اندازه نقش و اهمیتش قدرت می‌گیرد و بر دیگر کنشگرها هم اثر می‌گذارد. البته هیچ ارتباطی هم یکسویه نیست. در یک شبکه هر دو کنشگر در میدان نیروی یکدیگر قرار می‌گیرند. پس هر یک تحت تأثیر میدان دیگری است. در این مجموعه یک کنشگر نمی‌تواند فقط اثرگذار یا اثرپذیر باشد. این اتحاد و ارتباط دوطرفه است. حتی وقتی دو عامل به صورت مستقیم با یکدیگر اتحاد ندارد، واسطه‌ها دست به کار می‌شوند و با عمل ترجمه آنها را به یکدیگر مربوط می‌کنند.

در یک پروژه علمی، کنشگرهای متعددی عضو می‌شوند. در ابتدا هر کنشگر با انگیزه و اهداف خاصی وارد این مجموعه می‌شود. او با دیگر اعضا متحد شده، با آنها ارتباط برقرار می‌کند. ممکن است اهداف کنشگری یا برخی دیگر متفاوت باشد، اما تعامل بین آنها موجب اثرگذاری و اثرپذیری نیز می‌شود. در نهایت آنها پس از کشمکش‌ها و مشاجرات به

توافق می‌رسند. در غیر این صورت اگر یک کنشگر نتواند در این مجموعه مقاومت کند، یا ضعیف و یا از شبکه حذف می‌شود. پس مقاومت در شبکه معادل است با بودن و حضور در آن. پس از پایان کشمکش‌ها کنشگرهایی که موفق شده‌اند در شبکه باقی بمانند، با توجه به هدفشان در جایگاه خود قرار می‌گیرند.

با توجه به آنچه تا اینجا گفته شد، نظریهٔ عامل- شبکه بر اساس فرایندهای متوالی و متعدد از تغییراتی که بین کنشگرها رخ می‌دهد، شکل می‌گیرد؛ زیرا کنشگرها موجوداتی‌اند که دیگر کنشگرها را وادار به انجام کارهایی می‌کند؛ به این صورت که حرکت از یک نقطهٔ شبکه به نقطهٔ دیگر تنها با ایجاد تغییر در آنچه حرکت می‌کند، امکان‌پذیر است. همان‌طور که گفته شد، هر کنشگر به صورت نیرویی عمل می‌کند که می‌تواند بر دیگر کنشگرها تأثیر گذاشته، آنها را دچار تغییراتی کند. پس یک مجموعه از یک پروژهٔ علمی گرفته تا کل جامعه، یک شبکهٔ مشخص با تعدادی عضو نیست که هرکدام از اعضا مشغول انجام فعالیت‌های خود باشند، بلکه اعضای این مجموعه هر لحظه در حال تعامل با یکدیگر و در حال تغییرند. حتی می‌توان گفت این ارتباط و اتحاد محصول یک مجموعهٔ ثابت نیست، بلکه هر مجموعه با توجه به اتحاد و ارتباط اعضایش هر لحظه در حال شکل‌گیری و تغییر و بازسازی است.

پیش از این توضیح داده شد که لاتور با قائل‌شدن جوهر به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر یک شیء مخالف است. این آموزه در اینجا نیز به کار می‌آید؛ زیرا با توجه به آنچه در این بخش گفته شد، کنشگر یک موجود ثابت و پایدار نیست، بلکه با توجه به دیگر کنشگرهایی که با آنها در یک شبکه اتحاد دارد، دستخوش تغییر قرار می‌گیرد؛ به طوری که اهداف و نقش یک کنشگر در همان شبکه و با توجه به دیگر کنشگرها تعیین می‌شود. پس نمی‌توان یک تعریف پیشینی برای کنشگران قائل شد. برای مثال رفتار یک فرد چیزی منحصر به فرد نیست که با بررسی او بتوان به چرایی و چگونگی آن دست یافت، بلکه رفتار او را باید به عنوان یک فعالیت اجتماعی در نظر گرفت و با توجه به دیگر عناصر اجتماعی به آن پرداخت.

در واقع مفهوم شبکه در همین مسئله کاربرد دارد؛ زیرا بر خلاف تصور عده‌ای، شبکه قابل توصیف نیست؛ یعنی نمی‌توان به بررسی شبکه به عنوان یک شیء مستقل پرداخت، بلکه شبکه ابزاری است که به فرایند انتقال از یک کنشگر به دیگری کمک می‌کند؛ زیرا هر یک از کنشگرها یک واسطه شمرده می‌شود و می‌توان در بررسی یک مسئله از آن کنشگر به دیگری دست یافت و در شبکه حرکت کرد. اساساً یک شبکه چیزی نیست جز مجموعه‌ای سازمان‌نیافته از روابط و زورآزمایی‌ها بین کنشگرها که در هر لحظه در حال تغییر و توسعه است.

منابع و مأخذ

۱. ارسطو؛ **متافیزیک**؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ تهران: طرح نو، ۱۳۷۸.
۲. اسکروتین، راجر؛ **کانت**؛ ترجمه علی پایا؛ تهران: طرح نو، ۱۳۷۵.
۳. کاپلستون، فردریک؛ **تاریخ فلسفه**؛ ج ۱، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
4. Collins, H. M., & Pinch, T. J.; **The Golem: What Everyone Should Know About Science**; Cambridge & New York: Cambridge University Press. 1993 [New edition, 1998]
5. Harman, G.; **Prince of Networks: Bruno Latour and Metaphysics**; re.press Melbourne, 2009.
6. Kant, I.; **Critique of Pure Reason**; Trans. by N.K Smith; London, 1909.
7. Latour, B.; **Science in Action: How to follow scientists and engineers through society**; Cambridge, MA: Harvard University Press, 1987.
8. Latour, B.; **The Pasteurization of France**; Trans. by A.Sheridan and J.Law; Harvard University Press, Cambridge Mass, 1988.
9. Latour, B.; "One More Turn after the Social Turn: Easing Science Studies into the Non-Modern World"; In Ernan McMullin (ed), **The Social Dimensions of Science**; Notre Dame University Press, 1992.
10. Latour, B.; **We Have Never Been Modern**; Trans. by Catherine Porter; Harvard University Press, 1993.
11. Latour, B.; "For David Bloor... and Beyond"; **Studies in History and Philosophy of Science**; 30/ 1, 1999.
12. Latour, B.; "Science Blood flow: an example from Joliot's scientific intelligence"; in **Pandora's Hope: Essays on the Reality of Science Studies**. Cambridge, Harvard University Press, 1999.
13. Leibniz, G.W.; **Philosophical Essays**; Trans. by Roger Ariew & Daniel Garber, Hackett Publishing, 1989.

14. Borchert, D. M.; **Encyclopedia of Philosophy**; Detroit: Thomson Gale/Macmillan Reference USA, 2nd Edition, volume 1, 2006.
15. Kim, J.; **Philosophy of Mind**; The United State, Westview Press, 1996.

۱۷۲
زمن

زمستان ۱۳۹۱ / شماره ۵۲ / شادی محمدی، غلامحسین مقدم چیلری